



قلمرو

ضمیمه نوجوان

شماره ۷ ■ ۲۲ اسفند ۱۳۹۸

نوجوانان
جوانان

نقد شعر



دکتر مهدی سیار از شاعران و ترانه‌سرایان خوب کشور است. در این ستون، اشعار شما نوجوان‌ها را با نقدهایی کوتاه اما آموزنده از ایشان منتشر می‌کنیم.

فاطمه میرزایی / بوشهر / متولد ۱۳۸۲



ماه فهمید ز چشمم غم در جانم را / حال بی حوصله و بغض چراغانم را
در همین اشک فرو مانده چه اسراری بود؟ / که به هم ریخته حال مه تابانم را
یادت ای آه سحرگاه شده کابوسم / ترس دارد ببرد یکشبه ایمانم را
آه این اشک چه دارد طلب از ثانیه‌ها / که کند آینه این دیده‌ی بارانم را
آه لعنت به نگاهی که گرفتارم کرد / کاش می‌شد که بگیرم ز تو چشمانم را

مطلع برای یک غزل مثل ویتیرین برای یک مغازه است و نقشی اساسی در جذب مخاطب و ترغیب او به ورود به عالم شاعر دارد. مطلع غزل خانم میرزایی از این جذابیت برخوردار است و دنیای شاعرانه خوبی را برای ما ترسیم میکند؛ دنیایی که در آن «ماه» غم آدم‌ها را از چشم‌هایشان می‌خواند و بغض‌ها چراغانی‌اند؛ همین‌جا کمی صبر کنیم: «بغض چراغان» ترکیب تازه‌ای است و با فضای کلی بیت اول که در شبی مهتابی رخ می‌دهد هم تناسب دارد؛ اما از نظر معنایی شاید در نگاه اول کمی غریب و بی‌منطق به نظر برسد. اما اگر کمی تأمل کنیم و درخشش اشک در چشم را تصور کنیم معنای این ترکیب روشن‌تر می‌شود؛ اشک‌هایی که «بغض» را چراغانی کرده‌اند. چنین تصویرسازی‌ای جای تبریک دارد و میتوان به خانم میرزایی توصیه کرد که همین نگاه را در شعرهایش پی بگیرد. نگاهی که درامتداد این غزل چندان مجال ظهور نیافته است.

محمد معین پوریان / قم / متولد ۱۳۸۰



زمین زیارت او را که آرزو می‌کرد / برای پاکی خود تبت و وضو می‌کرد
خدیجه بی‌کسی‌اش را به اذن حضرت حق / همیشه با گل تشکفته گفت و گو می‌کرد
شکوه و عزت عالم به دست فاطمه است / و جبرئیل از او کسب آبرو می‌کرد
به غیر این گل هجده بهار دیده خدا / نداشت کوثر دیگر و گرنه روی می‌کرد
به راه بود و همیشه وجود پاکش را / بهشت در دل افلاک جستجو می‌کرد
گذشت مدتی و با علی سخن میگفت / گذشت مدتی و تا نظریه او می‌کرد
امید زندگی ام، همسر، عزیز دلم / چه عاشقانه صدای پسرعمو می‌کرد
دلی که دائم از آن مهر و رحم جاری بود / چگونه با دل اهل مدینه خومی‌کرد

این غزل روان و خوش آهنگ است. شاعر برای رسیدن به قافیه و همجوشی قافیه با ردیف به تکلف نیفتاده و جمله‌ها با جریان طبیعی زبان شکل گرفته‌اند. اما شاعر ما باید در مضمون پردازش و نیز ریزه کاری‌های بیانی و تصویری دقت و همت بیشتری به خرج دهد. مثلاً به بیت آغازین (مطلع) نگاه کنید. میتوانیم از شاعر بپرسیم که زمین فقط «نیت وضو می‌کرد»؟ یا آستین بالا می‌زد و وضو هم می‌گرفت؟! حتماً منظور شاعر این دومی است اما نتوانسته حرف را تمام کند. حال تصور کنید شاعر همین مضمون را اینگونه تکمیل می‌کرد که زمین با چشمه‌هایش (یا رودهایش) برای زیارت وضو می‌گرفت؛ بیت دوم هم زیباست اما قید «به اذن حضرت حق» چیزی به مضمون اصلی اضافه نمی‌کند و زاید به نظر میرسد. در بیت آخر هم «مهر» یا «رحم» تقریباً هم معناست و انگار شاعر فقط برای پرشدن وزن از هر دو استفاده کرده است.

ماهان شهباز پور ایلام



جلوی دخترکی که آن طرف چهارراه
کلاس زبان می‌رود و منی که همیشه
شیشه جلویی ماشین پدرش را مجانی پاک می‌کنم!
عید یعنی فریادهای برادرم که کمی آن طرف‌تر مشغول
فروختن ماهی قرمز است...
عید را دوست دارم جمله‌ای کلیشه‌ای است ولی
عید را دوست دارم! برای این‌که راحت‌تر به پدرمان
سرمی‌زنیم، چون پول کرایه رفتن به بهشت‌زهرا و
برگشتن از قبرستان را داریم...
عید برای هرکی یک معنی می‌دهد، ولی برای من عید
معنای عید می‌دهد...



«تقدیم به بچه‌های کار»

آخرهای اسفند هوا کمی گرم‌تر می‌شود، اما امروز ابرها
بغض کرده‌اند! ای کاش امروز این بلوز آستین کوتاه
سفید را نمی‌پوشیدم...
نمی‌دانم چرا هروقت این جمله را می‌گوییم، به من
می‌گویند: فهمیدیم که لباس جدید خریدی! البته خودم
هم می‌خواستم به بچه‌های چهارراه‌مان لباس جدید
را نشان دهم. عید برایم خیلی هیجان‌انگیز است...
عید برای من یعنی: وقتی باده‌های کوچک
پینه بسته‌ام، شیشه جلویی ماشین را می‌شویم، راننده
بوق بد نمی‌زند!
یعنی وقتی به راننده می‌گوییم: برای خانومتون گل
بخرید، به من نمی‌گویند: برو بابا حال نداریم...
عید برای من یعنی پرتقال خونی که از دست یک مرد
می‌گیرم، یعنی دود آگروز، یعنی آلودگی آسمان که
همیشه من را خوشحال می‌کند! نه برای این‌که مدرسه
تعطیل می‌شود، نه، چون من که مدرسه نمی‌روم!
برای اینکه می‌دانم امروز شیشه ماشین‌های زیادی را
خواهم شست...

عید یعنی پوشیدن بلوز آستین کوتاه برای مانور

«جشنواره انسان و طبیعت»



بهار می‌آید با همه شکوفه‌های قشنگ قشنگ، و این
نجیب بودن را می‌آموزد و این نمونه‌ای از شاهکار
طبیعت است... زانو زدن‌های آب پای سپیدارها
تماشایی است و ما بازیگران نمایشنامه صفا و
صمیمیتیم...
الماس‌ها به ما غبطه می‌خورند... و آنجاست که پی
می‌برند ما اشرف مخلوقات هستیم... و من هنوز هم
باورم نمی‌شود که یک سال دیگر هم گذشت، یک
سال با تمام خاطراتش، خاطرات تلخ و شیرینش...
فروردین یعنی یک سال دیگر با آرزوهای قشنگ قشنگ.
پیاده‌روهای شهر پر می‌شود از دست‌فروشان که
کیفیت جنس‌شان مهم نیست، مهم حال دلشان
است، و با زبان بی‌زبانی به ما مردم شهر می‌فهمانند
که بدانیم این شهر هنوز هم نفس می‌کشد... شور و
شوق عید و بوی بهار و سبزه آدم را به سال دیگر سوق
می‌دهد و آنجاست که آدم دلش می‌خواهد هر چه زودتر
روی پردازش کند.
بهار که می‌آید و از رد گام‌هایش رودهایی زلال، زمین
چرک را شست و شو می‌دهند. مردمان شهر، با گل و
آیین به شادباش هم می‌روند و این سال را هم با امید
و انگیزه و البته توکل به خدایی که از رگ گردن نزدیک
است، در کنار هم باشند...
و این گونه جشنواره انسان و طبیعت افتتاح شد.

محمد امین احدی تهران



«انتظار»

خدایا! ای کسی که صدایم را
می‌شنوی.
ای کسی که به دل‌هایمان آشکاری. بلا بزرگ و
بزرگ شده است. و هرچه پنهان داشتیم آشکار...
و پرده از رویمان بر افتاده... و زمین هم که تنگ و
تنگ‌تر شده. آسمان هم خودداری‌اش را شروع
کرده. دیگر توان ایستادن در دویا را هم نداریم.
از تو می‌خواهم به حق نامت که از آن آسمان‌ها
و زمین روشن شد و به حق نامت که از آن
پیشینیان و پسینیان شایسته می‌شوند و
تویی که که هر مرده را زنده می‌کنی و هر زنده را
میمیرانی... پس بفرست برایمان، امام و مولایی
راهنما که از تو فرمان بگیرد و ما را هدایت کند.
خدایا! به حق کتاب قرآنت، و به حق امامان
پاکت، بفرست برای ما، آن را که خودت میدانی...
کسی که می‌خواهم مرا از یاران و مددکارانش
قرار دهی، کسی که از دیده‌ها غایب شده است
و در دل‌ها حاضر است. او همان است که که اگر
من مرده باشم از تو می‌خواهم مرا کفن پوشیده
از قبر بیرون بکشی، با شمشیری نیام کشیده و
نیزه‌ای برهنه که بزنم، دشمنانت و دشمنانش
را. پس بفرست مولایمان را تا بتوانیم از اسارت
زمین‌رهای یابیم.
بفرست به حق قدرت عظمت آن منجی موعود را
ای پرودگار مهربان و توانا.

اولین اثر

«اسبی به نام اسب!»، «کتابی به نام کتاب» شاید اگر از این جمله‌ها
صدتای دیگر هم کنار هم ردیف کنید با هیچ کدامشان ارتباط معناداری
پیدا نکنید. ولی من اولین داستانی که نوشتم یک چنین اسمی
داشت: «خرگوشی به نام خرگوش». من خودم هم باورم نمی‌شد آن
همه مادرم تشویق کند. البته یک دوست خوب هم داشتم. «سین» با

تشویق

تشویق‌ها و انگیزه‌بخشی‌های خیلی به من کمک کرد.
خب بعد از دبیرستان به اصرار پدر و مادرم زبان فرانسه خواندم امان
از این اصرارهای الکی -؛ اما روح من پر می‌کشید سمت همین قلم و
کاغذ و خواندن و نوشتن. راستش را بگویید روح شما به کدام سمت
پرمی‌کشد؟

